

KHATE SEFID

PROVISION

(Prospect & Vision)

LEARNER'S DICTIONARY

ENGLISH-PERSIAN

فرهنگ لغت انگلیسی - فارسی



ابوالفضل هادی نیا

ویژه دانش آموزان متوسط اول و دوم

KHATE SEFID

PROVISION

LEARNER'S DICTIONARY

(Prospect & Vision)

ENGLISH-PERSIAN

**فرهنگ لغت
انگلیسی - فارسی**

مناسب برای:

- دانش آموزان متوسطه اول و دوم (پایه‌های هفتم تا دوازدهم)
- داوطلبان کنکور دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش عالی

ابوالفضل هادی نیا

Key to Phonetic Symbols

Vowels

Symbol	Example		Symbol	Example	
i:	see	/si:/	ɜ:	hurt	/hɜ:(r)t/
ɪ	sit	/sɪt/	ə	ago	/ə'gəʊ/
e	ten	/ten/	eɪ	page	/peɪdʒ/
æ	hat	/hæt/	əʊ	home	/həʊm/
ɑ:	car	/kɑ:(r)/	aɪ	five	/faɪv/
ɒ	got	/gɒt/	aʊ	now	/naʊ/
ɔ:	four	/fɔ:(r)/	ɔɪ	join	/dʒɔɪn/
ʊ	put	/pʊt/	ɪə	near	/nɪə(r)/
u:	too	/tu:/	eə	hair	/heə(r)/
ʌ	bus	/bʌs/	ʊə	pure	/pjʊə(r)/

Consonants

Symbol	Example		Symbol	Example	
p	pen	/pen/	s	so	/səʊ/
b	bad	/bæd/	z	zoo	/zu:/
t	tea	/ti:/	ʃ	she	/ʃi:/
d	did	/dɪd/	ʒ	vision	/vɪʒən/
k	cat	/kæt/	h	how	/haʊ/
g	got	/gɒt/	m	man	/mæn/
tʃ	chin	/tʃɪn/	n	no	/nəʊ/
dʒ	jungle	/dʒʌŋɡəl/	ŋ	sing	/sɪŋ/
f	fall	/fɔ:l/	l	leg	/leg/
v	voice	/vɔɪs/	r	red	/red/
θ	thin	/θɪn/	j	yes	/jes/
ð	then	/ðen/	w	wet	/wet/

Abbreviations Used in This Dictionary

abbr	abbreviation	مخفف	phr v	phrasl verb	عبارت فعلی
adj	adjective	صفت	prep	preposition	حرف اضافه
adv	adverb	قید	pron	pronoun	ضمیر
etc	etcetra	غیره	v	verb	فعل
n	noun	اسم	[P]	plural	جمع
conj	conjunction	حرف ربط	[U]	uncountable	غیر قابل شمارش

Symbols Used in This Dictionary

8		پایه‌ای که واژه برای اولین بار در آن به کار رفته است. (مثلاً پایه هشتم)
+		واژه خارج از کتاب‌های درسی
SYN	synonym	مترادف
OPP	opposite/antonym	متضاد
،		تفکیک برابری هم‌طراز
◇		تفکیک برابری غیر هم‌طراز
☞		رجوع کنید به
		تفکیک تلفظ بریتانیایی و آمریکایی
/		تفکیک هم‌آیندها

Aa

A

- 12 abbreviation** /əˈbrɪːviːʃn/ *n* کوتاه‌سازی، اختصار، مخفف
 • 'PC is the **abbreviation** for 'personal computer'.

«PC» مخفف «personal computer» (کامپیوتر شخصی) است.

SYN short form, contraction

abbreviate /əˈbrɪːviːt/ *v* مخفف کردن، خلاصه کردن

abbreviated /əˈbrɪːviːtɪd/ *adj* کوتاه شده، مخفف شده

- 8 ability** /əˈbɪləti/ *n* توانائی، قدرت ♦ استعداد، قابلیت، شایستگی
 • Men and women have different needs, interests and **abilities**.

مردان و زنان نیازها، علائق و توانایی‌های متفاوتی دارند.

» **human's ability** توانایی انسان

SYN skill, capacity, power

OPP inability

- 8 able** /ˈeɪbl/ *adj* قادر، توانا، مستعد
 • She **is able to** speak three languages.

او قادر است به سه زبان صحبت کند.

SYN clever, intelligent, capable, skilled

be able to قادر بودن

- 7 about** /əˈbaʊt/ *prep, adv* ۱. تقریباً، در حدود
 • They waited for **about** an hour.

آنها حدود یک ساعت منتظر شدند.

SYN a little more or less than; a little before or after; almost

۲. درباره، راجع به، در مورد
 • I bought a book **about** the history of Iran.

کتابی در باره تاریخ ایران خریدم.

SYN of, on the subject of

۳. این طرف و آن طرف، این‌ور و آن‌ور، به اطراف
 • The children were running **about** in the garden.

بچه‌ها در حیاط این طرف و آن طرف می‌دویدند.

SYN here or there

۴. همین اطراف، همین دور و برها
 • She's somewhere **about**—I saw her a few minutes ago.

او جایی همین دور و برهاست - چند دقیقه پیش او را دیدم.

SYN in a place; here

be about to در شرف انجام کاری بودن

How/What about ...? نظرت در باره ... چیست؟؛ در باره ... چی؟



above

- 9 **above** /ə'bi:ʌv/ prep, adv بالا ♦ فوق از، فراتر از، بالاتر از، بالای
• There is a picture on the wall
above the fireplace.

یک تابلو روی دیوار بالای شومینه وجود دارد.

» *above* the sky برفراز آسمان

SYN higher than; over; on top of

OPP below



- 11 **above all** /ə'bi:ʌv ɔ:l/ adv مخصوصاً
• Children need many things, but *above all* they need love.
کودکان به چیزهای زیادی نیاز دارند، اما بالاتر از همه نیازمند محبت هستند.

SYN specially, most importantly, most of all

- 10 **abroad** /ə'brɔ:d/ adv در خارج، خارج از کشور، خارج
• There are more than five million
Iranians living *abroad*.

بیشتر از پنج میلیون ایرانی در خارج زندگی می کنند.

» travel *abroad* به خارج سفر کردن

SYN overseas, out of the country

OPP home



- 12 **absence** /'æbsəns/ n غیبت، نبود، فقدان، عدم
• My father did all the cooking in my mother's *absence*.

پدرم در غیاب مادرم تمام پخت و پز را انجام داد.

» during his *absence* در غیاب او

» in the *absence* of air در نبود هوا

OPP presence

- 9 **absent** /'æbsənt/ adj غایب
• He was *absent* from school for two
days.

او دو روز از مدرسه غایب بود.

SYN away, out, gone

OPP present, in



- 11 **absolutely** /'æbsəlu:tli/ adv کاملاً، قطعاً
• "It's a good idea, isn't it?" "Oh, *absolutely*!"

«ایده خوبی است، نه؟» «لوه، قطعاً!»

SYN completely, certainly

absolute /'æbsəlu:t/ adj مطلق، کامل، تام، محض

- 12 **absorb** /əb'sɔ:rb/ v ۱. جذب کردن
• Plants *absorb* carbon dioxide from the air.

گیاهان دی اکسید کربن را از هوا جذب می کنند.

SYN take in, attract



Ee

7 each /i:tʃ/ adj, pronoun

هر یک، هریک از، هریکی، هر کدام

- He cut the cake into six pieces and gave **each** child a slice.

او کیک را شش تکه کرد و به هر بچه یک برش داد.

» each time

هر دفعه

SYN every, every one

11 each other pron

یکدیگر، همدیگر

- They looked at **each other** and laughed.

آنها به یکدیگر نگاه کردند و خندیدند.

8 ear /iə(r)||ɪr/ n

گوش

- She said something in his **ear** and went out.

او چیزی در گوشش گفت و بیرون رفت.

» left/right ear

گوش چپ/راست

earring /'i:ərɪŋ||'i:ərɪŋ/ n

گوشواره



E

8 earache /'i:əreɪk||'i:reɪk/ n

درد گوش، گوش درد

- You'd better see a doctor about your **earache**.

بهتر است برای گوش دردتان نزد دکتر بروید.



8 eardrum /'i:ədrʌm||'i:rdrʌm/ n

پرده گوش، پرده صماخ

- She thought the noise would burst her **eardrums**.

او فکر کرد صدا پرده گوشش را پاره خواهد کرد.

8 early /'ɜ:li||'ɜ:rli/ adj, adv

زود، اوایل، اولیه، آغاز، نخستین ◊ زود، زودتر، به زودی

- It's a little **early** for lunch.

برای نهار کمی زود است.

- I woke up **early** this morning.

امروز صبح زود بیدار شدم.

- The bus came five minutes **early**.

اتوبوس پنج دقیقه زود آمد.

OPP late

» from an **early** age

از کودکی (سن پایین)

» **early** in the year/book

در اوایل سال/کتاب

» an **early** bird

سحر خیز

- The **early** bird catches the worm.

[ضرب‌المثل] سحرخیز باش تا کامروا باشی.

11 earn /ɜ:n ɜ:rn/ v

امرار معاش کردن، کسب کردن، به دست آوردن

- On average, I **earn** about two thousand dollars a month.

بطور متوسط، حدود دو هزار دلار در ماه درآمد دارم.

SYN make, receive, get

OPP spend



earth

7 earth /ɜ:θ||ɜ:rθ/ n زمین، سطح زمین، کره زمین، خاک

- The **earth** moves around the sun.

زمین به دور خورشید می چرخد.

» the planet **Earth**

سیاره زمین

» the **Earth's** atmosphere

جو زمین



8 east /i:st/ n

- The sun rises in the **east** and sets in the west.

خورشید در مشرق طلوع و در مغرب غروب می کند.

• Birjand is a beautiful city in the **east** of Iran.

بیرجند شهر زیبایی در شرق ایران است.

OPP west

شرق، مشرق، خاور



9 easy /i:zi/ adj

آسان، سهل، راحت، بی زحمت

- I answered all the questions; they were **easy**.

به تمام سؤالات پاسخ دادم؛ آسان بودند.

» an **easy** question/job

سؤال/کار آسان

SYN simple

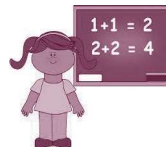
OPP difficult, hard

easily /i:zəli/ adv

به سهولت، به آسانی

Take it easy!

سخت نگیر!



7 eat /i:t/ v [ate, eaten]

خوردن، غذا خوردن

- We **sat** on the grass and ate our sandwiches.

روی چمن نشستیم و ساندویچ‌هایمان را خوردیم.

SYN have

11 economy /i'kɒnəmi||i'kɑ:nəmi/ n ۱. اقتصاد، ۲. وضع اقتصادی

- An increase in tourism will help the city's **economy**.

افزایش گردشگری به اقتصاد شهر کمک خواهد کرد.

» **strong/weak/healthy economy**

اقتصاد قوی/ضعیف/سالم

» the world **economy**

اقتصاد جهانی

» a market **economy**

اقتصاد بازار

SYN financial system, economic system

۲. ارزان، مقرون به صرفه، صرفه جویانه، کم مصرف

- They have to make **economies** because she's lost her job.

آنها ناچارند صرفه جویی کنند چون او کارش را از دست داده است.

» to make **economies**

صرفه جویی کردن

» an **economy** car

اتومبیل کم مصرف (یا ارزان)

economic /i:kə'na:mik/ adj

اقتصادی

economical /i:kə'na:mikl/ adj

صرفه جو، مقتصد



li

7 l /aɪ/ *pro*

- *I'm hungry.*

من

من گرسنه هستم.

7 ice-cream /,aɪs'kri:m/ *n*

- *If you are good, I'll buy you an ice cream.*

بستنی

اگر خوب باشی برای یک بستنی خواهم خرید.

» *chocolate/vanilla ice cream*

بستنی شکلاتی/وانیلی

8 icy /'aɪsi/ *adj*

پوشیده از یخ، یخ زده « خیلی سرد، مثل یخ

- *Be careful! The road is icy.*

مواظب باش! جاده یخ زده است.

- *My hands are icy cold.*

دستانم مثل یخ سرد هستند.



SYN freezing

10 idea /aɪ'diə||aɪ'di:ə/ *n*

ایده، فکر، نظر، عقیده

- *You should talk to Mary; She is always full of good ideas.*

باید با مریم حرف بزنی؛ او همیشه ایده‌های خوب زیادی دارد.

» *the same idea*

همان نظر، یک نظر

SYN opinion, thought, view, plan, belief

- *Her family expected her to go to college, but she had other ideas.*

خانواده‌اش از او انتظار داشتند که به دانشگاه برود، اما او فکرهای دیگری داشت.

ideal /aɪ'di:əl/ *adj*

ایده‌آل

10 identify /aɪ'dentɪfaɪ/ *v*

شناسایی کردن، هویت... را تعیین کردن.

شناختن، تشخیص دادن

- *Can you identify every child in this photograph?*

آیا می‌توانی همه بچه‌ها را در این عکس شناسایی کنی؟

11 identity /aɪ'dentɪti/ *n*

هویت

- *The police are trying to discover the identity of the killer.*

پلیس در تلاش است که هویت قاتل را کشف کند.

» *national/cultural identity*

هویت ملی/فرهنگی

» *identity card (ID Card)*

کارت شناسایی

8 if /ɪf/ *conj*

- *If it rains, we won't go to the park.*

اگر، چنانچه

اگر باران بیارد، به پارک نخواهیم رفت.



illness

- 10 illness** /'ɪlnəs/ *n* بیماری، مریضی، ناخوشی
 • He died at home after a long **illness**.

او پس از یک بیماری طولانی در منزل درگذشت.

- » **special illness** بیماری خاص
- » **risk of illness** خطر بیماری
- » **mental illness** بیماری روحی



SYN sickness, disease

OPP health

ill /ɪl/ (*adj*) بیمار

- 10 image** /'ɪmɪdʒ/ *n* تصویر، عکس، نقش، تصویر ذهنی
 • We want to give people a positive **image** of the company.

ما می‌خواهیم تصویر مثبتی از شرکت به مردم بدهیم.

- » **mental image** تصویر ذهنی
- » **positive/negative image** تصویر مثبت/منفی

- 12 imaginary** /ɪ'mædʒɪneri/ *adj* تخیلی، خیالی، غیرواقعی
 • The book is about an **imaginary** country.

کتاب در باره یک کشور خیالی است.

- » **imaginary situation** موقعیت خیالی



SYN fanciful, fantastic, unreal

OPP actual, real

- 8 imagine** /ɪ'mædʒɪn/ *v* (پیش خود) تصور کردن، (در ذهن) مجسم کردن
 کردن، خیال کردن که، فرض کردن

- Close your eyes and **imagine** that you are in a forest.

چشمانت را ببند و مجسم کن که در یک جنگل هستی.

- Can you **imagine** life without electricity?

آیا می‌توانی زندگی بدون برق را تصور کنی؟



SYN dream, think

- 11 imagination** /ɪ,mædʒɪ'neɪʃn/ *n* تخیل، تصور، قدرت تخیل
 • Her poems show that she has a lot of **imagination**.

اشعارش نشان می‌دهد که او قدرت تخیل زیادی دارد.

imaginary /ɪ'mædʒɪneri/ (*adj*) خیالی

- 12 immediate** /ɪ'mi:diət/ (*adj*) فوری، سریع ♦ بی واسطه، مستقیم
 • The medicine had an **immediate** effect.

دارو تأثیر فوری داشت.

- » **immediate access** دسترسی سریع

- » **immediate action** اقدام فوری

- 12 immediately** /ɪ'mi:diətli/ *adv* فوراً، فوری، بلافاصله
 • She answered almost **immediately**. او تقریباً بلافاصله پاسخ داد.



- He retired *immediately* after the end of the war.

او بلافاصله بعد از پایان جنگ بازنشسته شد.

SYN at once, right away, right now; directly, quickly

OPP in the future, later

11 impatient /ɪm'peɪfnt/ adj ناشکیبا، بی‌صبر، عجول، بی‌حوصله

- Reza's trouble is that he's too *impatient*.

مشکل رضا این است که بیش از حد کم‌صبر است.

OPP patient

patient /'peɪfnt/ n,adj

بیمار، شکیبا، صبور

patiently /'peɪfntli/ adv

صبورانه



8 important /ɪm'pɔ:tnt||ɪm'pɔ:rtnt/ adj

مهم، پر اهمیت، با اهمیت، بزرگ

- Fitr Eid is an *important* religious holiday in our country.

عید فطر یک تعطیلی مذهبی مهم در کشور ماست.

» *important* notice

اطلاعیه مهم

OPP unimportant, small

importance /ɪm'pɔ:rtns/ n

اهمیت



12 importantly /ɪm'pɔ:rtntli/ adv

اساساً، مهم اینک

- *More importantly*, can he be trusted?

مهم‌تر این‌که، آیا می‌شود به او اعتماد کرد؟

» *most importantly*

از همه مهم‌تر این‌که

» *more importantly*

مهم‌تر این‌که

- How did Jamie know? And, *more importantly*, what did he know?

جیمی از کجا می‌دانست؟ و مهم‌تر اینک، چه چیزهایی می‌دانست؟

11 impossible /ɪm'pɒsəbl/ adj

غیر ممکن

- It is almost *impossible* to learn a foreign language in a short time.

تقریباً غیر ممکن است زبانی را در یک مدت کوتاه یاد بگیریم.

OPP possible



11 improve /ɪm'pru:v/ v بهبود بخشیدن، بهتر کردن، بهتر شدن

- You can *improve* your English if you try.

اگر تلاش کنید می‌توانید انگلیسی‌تان را بهتر کنید.

SYN get better, increase, develop

OPP worsen

improvement /ɪm'pru:vmənt/ n

بهبودی، پیشرفت



10 natural /'nætʃrəl/ adj طبیعی؛ عادی، معمولی ♦ ذاتی، فطری، مادرزاد
 • Water is one of Earth's most important **natural** resources.

آب یکی از مهمترین منابع طبیعی زمین است.

» **natural** resources منابع طبیعی

» **natural** sciences علوم طبیعی

» **natural** home زیستگاه طبیعی

» **a natural** forest جنگل دست نخورده

naturally /'nætʃrəli/ adv بطور طبیعی، طبیعتاً



8 near /niə(r)||nɪr/ prep, adj, adv

نزدیک ♦ نزدیک ♦ [دوست، خویشاوند، رابطه] صمیمی

• There's a beautiful park **near** our house.

پارک زیبایی نزدیک خانه ما وجود دارد.

SYN by, next to, close to

• His house is very **near**.

خانه‌اش خیلی نزدیک است.

» **near** relatives خویشان نزدیک

» **in the near** future در آینده نزدیک

SYN close, nearby

OPP far, far away

8 nearby /,nɪr'baɪ/ adj, adv

همین نزدیکی‌ها، در این حوالی، این اطراف، اینجا

• There's a good restaurant **nearby**. We can go there for dinner.

رستوران خوبی همین نزدیکی‌هاست. می‌توانیم برای شام آنجا برویم.

SYN close; near

OPP far; far away

11 nearly /'niəli||'nɪrli/ adv تقریباً

• I've worked here for **nearly** two years.

تقریباً دو سال اینجا زندگی کرده‌ام.

SYN almost

9 neat /ni:t/ adj پاکیزه، تمیز، شسته و رفته، مرتب و منظم

• His clothes were always **neat** and clean.

لباس‌هایش همیشه مرتب و تمیز است.

» **a neat** person/room شخص/اتاقی مرتب

SYN tidy, in order

OPP untidy



10 neatly /'ni:tli/ adv مرتب، منظم، آراسته، تر و تمیز، به دقت

• His clothes are all **neatly** folded in the drawers.

لباس‌های او به طور مرتب در کشو تا شده‌اند.

• He wrote his name **neatly** at the

bottom of the page.

او نامش را به دقت در پایین صفحه نوشت.



11 necessary /'nesəsəri/ adj لازم، ضروری
 • It may be **necessary** for you to have an operation.

ممکن است لازم باشد که یک عمل جراحی داشته باشید.

» **necessary changes** تغییرات ضروری

SYN needed, required, essential

10 necessity /nə'sesəti/ n نیاز، احتیاج، لزوم، ضرورت

• He emphasized the **necessity** for good planning and management.

او بر ضرورت برنامه ریزی و مدیریت خوب تأکید کرد.

9 neck /nek/ n گردن

• Giraffes have very long **necks**.

زرافه‌ها گردن‌های خیلی بلندی دارند.



9 need /ni:d/ v احتیاج داشتن به، نیاز به... داشتن، لازم بودن

• I know what to do; I **don't need** your advice.

می‌دانم چکار کنم؛ به نصیحت شما نیازی ندارم.

SYN want

9 negative /'negətɪv/ adj منفی

• He gave a **negative** answer without any explanation.

او بدون هیچ توضیحی پاسخ منفی داد.

» a **negative** form /sentence شکل جمله منفی

OPP positive

9 neighbor /'neɪbə(r)||'neɪbər/ n همسایه، نزدیک، مجاور

• He is my **neighbor**, but I don't know him well.

او همسایه من است، اما او را خوب نمی‌شناسم.

• One of our **neighbors** was angry about the noise from the party.

یکی از همسایه‌ها از سرو صدای مهمانی عصبانی بود.

SYN next door



neighborhood /'neɪbəːhʊd/ n همسایگی، محله، محل، بخشی از شهر

10 Neptune /'neptu:n / (n) سیاره نپتون

• **Neptune** was discovered in 1846.

(سیاره) نپتون در سال ۱۸۴۶ کشف شد.

9 nervous /'nɜ:vəs||'nɜ:rvəs/ adj عصبی، مضطرب، ناآرام، دستپاچه

• I was a little **nervous** before the interview.

قبل از مصاحبه کمی نگران بودم.

» **get nervous**

عصبی شدن

SYN worried

OPP relaxed



8 Net /net/ n

شبکه، اینترنت

- He likes watching movies, reading, and surfing the **Net**.
او تماشای فیلم، (کتاب) خواندن و گشت و گذار در اینترنت را دوست دارد.

SYN the Internet

8 Netherlands /'neðərləndz/ n

هلند

- **Netherlands** is a country in western Europe.

SYN Holland

هلند کشوری در اروپای غربی است.

9 never /'nevə(r)||'nevər/ adv

هرگز، هیچ‌گاه، هیچ‌وقت، هیچ‌بداً

- I will **never** shop at that store again.

هرگز دوباره در آن مغازه خرید نخواهم کرد.

SYN at no time; not ever

OPP always

7 new /nju:|nu:/ adj

تازه، جدید، نو

- She's looking for a **new** job. او به دنبال یک شغل جدید است.

OPP old

8 news /nju:z||nu:z/ n [U]

خبر، اخبار

- I listened to the **news** on the radio. من به اخبار رادیو گوش دادم.
- » great/good/bad/recent **news** خبر عالی/خوب/بد/جدید

7 newspaper /'nju:zpeɪpə(r)||'nu:zpeɪpər/ n

روزنامه

- You shouldn't always believe what you read in **newspapers**.

شما نباید همیشه چیزهایی را که در روزنامه‌ها می‌خوانید باور کنید.

- » a weekly **newspaper** روزنامه هفتگی

SYN paper; daily



9 newsstand /'nu:zstænd/ n

دکه روزنامه فروشی

- I bought a paper from the **newsstand** across the road.

از دکه روزنامه فروشی آن طرف خیابان یک روزنامه

SYN kiosk

خریدم.



10 next /nekst/ adj

۱. (در مورد مکان) بعدی، پهلویی

- The baby sleeps in the room **next to** ours.

نوزاد در اتاق پهلوی (اتاق) ما می‌خوابد.

۲. (در مورد زمان) آینده، بعد

- Who do you think will be the **next** president?

فکر می‌کنید رئیس جمهور بعدی چه کسی خواهد بود؟

۳. بعداً، سپس، بعد، بعدش؛ دفعه بعد، دفعه دیگر

- I can remember the accident, but I don't know what happened **next**.

تصادف را به یاد می‌آورم، اما نمی‌دانم بعدش چه اتفاقی افتاد.



7 **no** /nəʊ|noʊ/ int, adj, adv, n نه، نخیر، خیر ♦ هیچ ♦ جواب نه

- "Do you want some more coffee?" "No thanks."

«آیا قهوه بیشتر میل دارید؟» «نه، متشکرم.»

- *No two days are the same.* هیچ دو روزی مثل هم نیستند.
- *The offer was so good that I couldn't say no.*

پیشنهاد آنقدر خوب بود که نتوانستم جواب نه بدهم.

No. (number) (تلفن، اتاق و غیره) شماره؛ (خانه) پلاک، شماره

- *They live at No. 17.* آن‌ها در خانه پلاک ۱۷ زندگی می‌کنند.

10 **next door** /nekst dɔːr/ adv, n, adj

خانه پهلویی، خانه بغلی، خانه همسایه ♦ اتاق پهلویی، اتاق بغلی

- *My best friend from school lives next door.*

بهترین دوست مدرسه‌ام در خانه پهلویی زندگی می‌کند.

SYN in the next house; neighbor

next-door adj پهلویی، بغلی، همسایه، دیوار به دیوار، مجاور

next-door to prep در همسایگی، دیوار به دیوار، جنب

10 **next to** /nekst tu/ prep

کنار، پهلوی، جنب

- *I sat next to him at dinner.* من سر شام کنار او نشستم.

SYN beside, close to

7 **nice** /naɪs/ adj ۱. خوب، مؤدب، نازنین، مهربان، با محبت، دوست داشتنی ♦ خوشگل، قشنگ

- *This rug has a nice pattern.* این قالیچه طرح قشنگی دارد.

- *My new friend is very nice.* دوست جدیدم خیلی مهربان است.

۲. [هوا، روز، تعطیلات] دلپذیر، مطلوب، مطبوع

- *It is fortunate that the weather is so nice.*

از خوش شانسی است که هوا اینقدر خوب است.

» *(a) nice day /place /weather* روز/جای/هوای خوب

SYN good, fine, lovely; wonderful; kind, friendly

OPP bad, unpleasant; unkind

- *Nice to meet you.* از دیدنتان خوشوقتم.

10 **nicely** /'naɪsli/ adv خوب؛ به خوبی ♦ با دقت ♦ مؤدبانه

- *The room was decorated very nicely.*

اتاق خیلی خوب تزئین شد.

- *I'm sure he'll help if you ask him nicely.*

مطمئنم اگر از او به خوبی درخواست کنی، به تو کمک خواهد کرد.

SYN well, agreeably, beautifully, properly



9 **night** /naɪt/ n

شب، تاریکی

- *The accident happened on Friday night.*

حادثه جمعه شب اتفاق افتاد.

» *a night nurse* پرستار شب کار

OPP day



7 **nine** /naɪn/ *n*

ninth /naɪnθ/

نه

نهم، نهمین

7 **nineteen** /ˌnaɪnˈtiːn/ *n*

nineteenth /ˌnaɪnˈtiːnθ/ *adj*

نوزده

نوزدهم، نوزدهمین

7 **ninety** /ˈnaɪnti/ *n*

ninetieth /ˈnaɪntiəθ/ *adj*

نود

نودم، نودمین

8 **noise** /nɔɪz/ *n* [C, U]

صدا، سروصدا، همهمه، هیاهو

• *In cities, there are problems such as heavy traffic, pollution, and noise.*

در شهرها، مشکلاتی از قبیل ترافیک سنگین، آلودگی و سر و صدا وجود دارد.

» *make a noise*

سروصدا کردن



SYN sound

OPP silence; peace

12 **nonrenewable** /ˌnɒnrɪˈnuəbəl/ *adj*

تجدید ناپذیر

• *Fossil fuels are nonrenewable and rapidly running out.*

سوخت‌های فسیلی تجدید ناپذیر هستند و به سرعت تمام می‌شوند.

» *non-renewable energy sources*

منابع انرژی تجدید ناپذیر

OPP renewable

9 **noodle** /ˈnuːdl/ *n*

رشته فرنگی، ماکارونی

• *Would you prefer rice or noodles?*

برنج را ترجیح می‌دهید یا ماکارونی؟



7 **noon** /nuːn/ *n*

ظهر، وسط روز

• *At noon we pray and have lunch.*

هنگام ظهر نماز می‌خوانیم و نهار می‌خوریم.

SYN midday

11 **nope** /nəʊp||noʊp/ *adv*

(خودمانی) نه، نخیر، نه

• *“Aren’t you hungry?” “Nope.”* «نه» «نه»

9 **normal** /ˈnɔːml||ˈnɔːrml/ *adj*

طبیعی، عادی، متعارف، معمولی

• *It’s normal to be nervous before an interview.*

طبیعی است که قبل از مصاحبه اضطراب داشته باشیم.

SYN usual, ordinary, natural

OPP abnormal

9 **normally** /ˈnɔːməli||ˈnɔːrməli/ *adv*

معمولاً، بطور عادی

• *I normally go to bed at about eleven o’clock.*

معمولاً حدود ساعت یازده به رختخواب می‌روم.

SYN usually, generally



quiet

- 8 quiet** /'kwaɪət/ *adj* آرام، ساکت، خاموش، بی سرو صدا، بی هیجان
• *It was a nice and quiet place.*

جای قشنگ و آرامی بود.

SYN silent, noiseless

OPP noisy

quietly /'kwaɪətli/ *adv* به آرامی، بی سرو صدا

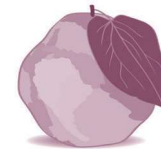


- 7 quince** /kwɪns/ *n* [میوه] به، درخت به
• *I had butter and quince jam for breakfast.*

من برای صبحانه کره و مربای به خوردم.

» *quince jam*

مربای به



- 10 quit** /kwɪt/ *v* متوقف کردن، رها کردن، ول کردن، دست از ... کشیدن
• *He quit his job because he didn't like it.*

او کارش را رها کرد، زیرا آن را دوست نداشت.

• *I've quit smoking.*

من سیگار کشیدن را ترک کرده‌ام.

SYN give up

OPP continue



- 11 quite** /kwaɪt/ *adv* درست، واقعاً، کاملاً، خیلی، تا حدودی
• *I'm quite sure that I left my bag here.*

من کاملاً مطمئنم که کیفم را اینجا گذاشتم.

SYN very, completely, entirely; fairly, rather

- 9 quiz** /kwɪz/ *n* امتحان (کوتاه)، تست ♦ مسابقه
• *The teacher gave us a quiz yesterday.*

دیروز معلم از ما یک امتحان کوتاه گرفت.

SYN test, exam, examination

• *We watched a quiz show on television last night.*

دیشب یک مسابقه (اطلاعات عمومی) از تلویزیون تماشا کردیم.

» *a television quiz show* مسابقه معلومات عمومی در تلویزیون



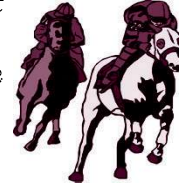
Rr

12 **race** /'reɪs/ n

مسابقه ♦ نژاد، نسل

- *Their horse came third in the **race** last year.*

پارسال اسبشان در مسابقه سوم شد.

» *a boat/horse **race*** مسابقه قایقرانی/اسب سواری» *racehorse* /'reɪshɔːs||'reɪshɔːrs/ n اسب مسابقه+ **radiate** /'reɪdiət/ v

ساطع کردن، تاباندن، بیرون دادن

- *The sun **radiates** light and heat.*

خورشید نور و گرما ساطع می‌کند.

SYN give off



R

12 **radiation** /,reɪdi'eɪʃn/ n

تابش، تشعشع ♦ اشعه

- *The ozone layer absorbs solar **radiation**.*

لایه اوزون تشعشعات خورشیدی را جذب می‌کند.

» *nuclear **radiation***

تشعشعات هسته‌ای

7 **radio** /'reɪdiəʊ||'reɪdiəʊ/ n

رادیو ♦ برنامه رادیویی

- *Please turn down the **radio**. I'm trying to sleep.*

لطفاً رادیو را کم کن. می‌خواهم بخوابم.

» *a car **radio***

رادیوی ماشین

» *a **radio** message*

پیام رادیویی

8 **railway** /'reɪlweɪ/ n

راه آهن، قطار ♦ خط آهن

- *He's worked on the **railways** all his life.*

او تمام عمرش در راه آهن کار کرده است.

» *a **railway** worker*

کارگر راه آهن

» *the **railway** between Tabriz and Tehran*

راه آهن بین تبریز و تهران

**railway station**

ایستگاه راه آهن، ایستگاه قطار

- *I'll meet you outside the **railroad** station.*

بیرون از ایستگاه قطار شما را می‌بینم.

SYN train station; rairoad station

8 **rain** /reɪn/ n, v [U]

باران، بارش، بارندگی ♦ باریدن، باران آمدن

- *We waited in the **rain** for three hours because of you!*

بخاطر شما سه ساعت در باران منتظر شدیم.

- *If it **rains**, we will cancel the match.*

اگر باران ببارد، مسابقه را لغو خواهیم کرد.

» *heavy **rain***

باران شدید



rainy

8 rainy /'reɪni/ adj بارانی، پرباران، رگبار گرفته

- *Because it is **rainy** today, the trip is canceled.*

چون امروز بارانی است، سفر لغو می‌شود.
روز/هوای بارانی



» **rainy day/weather**

SYN wet, raining

OPP dry

8 raise /reɪz/ v ۱. [بچه] بار آوردن، بزرگ کردن

- *Honestly, I don't know how you can **raise** kids and work too.*

راستش را بخواهی، نمی‌دانم تو چطور می‌توانی بچه‌ها را بزرگ کنی و کار هم بکنی.

SYN grow

۲. بالا بردن، زیادتر کردن

- ***Raise** your hand if you know the right answer.*

اگر پاسخ صحیح را می‌دانید، دستتان را بالا ببرید.

OPP lower



9 ran the past tense of **run**

10 rang the past tense of **ring**

10 range /reɪndʒ/ n, v ۱. [اسم] طیف، گستره، محدوده، حیطة، حوزه

- *I have a **wide range of** interests.* من علایق بسیار مختلفی دارم.
- » *a **range of*** انواع مختلفی از، طیفی از
- » *a **wide range*** طیف وسیعی

SYN field, choice, variety

SYN variety

۲. [فعل] نوسان داشتن، در تغییر بودن

- *The ages of the students in the class **range from** 18 to 25.* سن دانشجویان کلاس از ۱۸ تا ۲۵ سال است.
- *The shoes **range in price from** \$25 to \$100.* کفش‌ها از لحاظ قیمت از ۲۵ تا ۱۰۰ دلار متغیر است.

SYN vary

10 rapidly /'ræpɪdli/ adv به سرعت

- *The disease was getting around **rapidly**.*

بیماری به سرعت در حال انتشار بود.

- *The cells began to divide **rapidly**.*

سلول‌ها به سرعت شروع به تقسیم شدن کردند.

SYN fast, quickly

OPP slowly

rapid /'ræpɪd/ adj سریع



» factory **workers**

کارگران کارخانه

SYN **employee**11 **workout** /'wɜ:k.aʊt|/'wɜ:r.kɑ:t/ n تمرین ورزشی، تمرین بدنی• She does a 20-minute **workout** every morning.

او هر روز صبح ۲۰ دقیقه تمرین ورزشی انجام می‌دهد.

» a light **workout** تمرین بدنی سبکSYN **exercise, training, practice, warm-up**12 **work out** /'wɜ:k.aʊt|/'wɜ:r.kɑ:t/ v

۱. ورزش کردن، تمرین بدنی کردن

• I **work out** in the gym two or three times a week.

من دو یا سه بار در هفته در سالن ورزشی تمرین بدنی می‌کنم.

۲. فهمیدن، سر از معنای ... درآوردن، سر از کار ... در آوردن، از کار در آمدن

• We need to **work out** how we can fix it to the wall.

باید بفهمیم چطو می‌توانیم آن را به دیوار محکم کنیم.

» **work out** the meaning را فهمیدن معنی ...SYN **understand**11 **workshop** /'wɜ:kʃɒp|/'wɜ:r.kʃɑ:p/ n کارگاه• He was in the **workshop**, repairing the car.

او در کارگاه بود، (و) داشت ماشین را تعمیر می‌کرد.

» a writing **workshop**

کارگاه نویسندگی

9 **world** /wɜ:ld|wɜ:rld/ n جهان، دنیا، گیتی، عالم، زمین• Which is the largest country in the **world**?

بزرگترین کشور دنیا کدام است؟

12 **worm** /wɜ:m|wɜ:rm/ n کرم• This apple is full of **worms**.

این سیب پر از کرم است.

» an earth**worm**

کرم خاکی

» silk**worm**

کرم ابریشم



W

11 **worn** the past participle of **wear**8 **worry** /'wɒrɪ|/'wɜ:ri/ n, v

۱. نگرانی، دلشوره، دلواپسی

• My main **worry** is finding somewhere to live.

نگرانی اصلی من یافتن جایی برای زندگی است.

» family/financial **worries**

نگرانی‌های خانوادگی/مالی

» My only **worry** is that...

تنها نگرانی‌ام این است که ...



۲. نگران بودن، دلواپس بودن، ناراحت بودن

- Don't **worry** about the kids - I'll take them to school.

در مورد بچه‌ها نگران نباش - من آنها را به مدرسه می‌برم.

worried *adj*

نگران، دلواپس، ناراحت، مضطرب، پریشان

- 10 **worse** /wɜːs||wɜːrs/ *adj, adv* ۱. (صفت تفصیلی **bad**) بدتر

- The rooms were awful and the food was **worse**.

اتاق‌ها افتضاح بودند و غذا بدتر.

۲. (شخص) بدحال تر، بدتر

- If you get **worse**, you must go to the doctor.

اگر حالتان بدتر شد، باید پیش دکتر بروید.

OPP better

- 10 **worst** /wɜːst||wɜːrst/ *adj* ۱. (صفت عالی **bad**) بدترین، مزخرف‌ترین

- To be honest, it was one of **the worst** books I've ever read.

راستش را بخواهی، آن بدترین کتابی بود که تا حالا خوانده‌ام.

۲. بدتر از همه، از همه بدتر، به بدترین وجه

- Everyone played badly, but David played **worst** of all.

همه بد بازی کردند، اما دیوید بدتر از همه بازی کرد.

OPP best

- 12 **worth** /wɜːθ||wɜːrθ/ *n, adj* ارزش، به ارزش

be worth ...

ارزش ... را داشتن، ارزیابی

- One of the pictures **is worth** \$50,000.

یکی از تابلوها ۵۰۰۰۰ دلار می‌آورد.

- The film **is well worth** seeing.

فیلم کاملاً ارزش دیدن دارد.

- Switzerland **is a beautiful country worth** visiting.

سوئیس کشور زیبایی است که ارزش دیدن دارد.

- 11 **worthy** /'wɜːði||'wɜːrði/ *adj* ارزشمند، پر ارزش، قابل

be worthy of

ارزش ... را داشتن

- His suggestion **is worthy of** consideration.

پیشنهادش ارزش بررسی دارد.

- 12 **would** /wud/ *modal verb* ۱. برای بیان وضع یا رویداد فرضی

- If I were you, I **would not** go.

اگر جای شما بودم، نمی‌رفتم.

- **Would** you stop smoking in this room, please?

ممکن است لطفاً در این اتاق سیگار نکشید؟

- **Would** you like some cool water?

آب سرد میل دارید؟

- 12 **would like** /wud laɪk / *ph v* دوست داشتن، میل داشتن

- We **would like** to stay here one more day, do you think it's OK?



دوست داریم یک روز دیگر اینجا بمانیم، فکر می‌کنید ایرادی ندارد؟

- *I would like you to tell me the truth.*

من دوست دارم حقیقت را به من بگویید.

- *I would like a cup of tea, please.* یک فنجان چای لطفاً.

SYN like, feel like, want, be interested in

9 wound /wu:nd/ n

زخم، جراحت

- *Stick a plaster on the wound.*

یک چسب زخم روی زخم بزنید

- » *a leg/head wound* زخم پا/سر

SYN injury, cut



8 Wow! /wau/ interjection

وای، به، فریاد حاکی از خوشحالی و تعجب و حیرت

- *Oh, wow! I can't believe you came!*

اوه، وای! باور نمی‌کنم تو آمدی!

7 write /raɪt/ v [wrote, written]

نوشتن، تالیف کردن

- *Write your name at the top of the paper.*

اسمتان را بالای کاغذ بنویسید.

12 write down /raɪt daʊn/ v

نوشتن، یادداشت کردن

- *He told me his address but I forgot to write it down.*

او آدرسش را به من گفت اما من فراموش کردم یادداشت کنم.

11 written¹ the past participle of write

11 written² /'rɪtɪn/ adj

کتبی، مکتوب، نوشتاری

- *This expression is mainly used in written language.*

این اصطلاح عمدتاً در زبان نوشتاری استفاده می‌شود.

- » *written form* شکل نوشتاری

7 wrong /rɔ:ŋ/ adj

نادرست، غلط، اشتباه

- *Three of your answers were wrong.*

سه تا از پاسخ‌ها اشتباه بودند.

- » *wrong pronunciation/answer* نشانه گذاری/پاسخ اشتباه

SYN incorrect

OPP correct, right

What's wrong?

11 wrongly /'rɔ:ŋli/ adv

- *I filled in the form wrongly.*

چی شده؟

به اشتباه، اشتباهشاً

فرم را اشتباهشاً پر کردم.

9 wrote past tense of write



W



yard

Yy

7 yard /jɑ:d||jɑ:rd/ n

- Mike is in the **yard** cleaning the garden.

مایک در حیاط مشغول تمیز کردن باغچه است.

- » front/back **yard** حیاط جلویی/پشتی
- » the school/prison **yard** حیاط مدرسه/زندان



حیاط، محوطه

9 yeah /jeə/ adv

آره، آهان، بله

- "Are you coming with us?" "Yeah, I'm coming."

«آیا با ما می‌آیید؟» «بله، می‌آیم.»

SYN yes, sure, okay, of course

7 year /jɪə(r)||jɜ:(r)||jɪr/ n

سال

- A **year** has 12 months.
- » in the **year** 2005

یک سال ۱۲ ماه دارد.

در سال ۲۰۰۵

7 yellow /'jeləu||'jelou/ n

زرد

- **Yellow** doesn't suit you at all. رنگ زرد اصلاً به شما نمی‌آید.

7 yes /jes/

بله، بلی، آره، آری، چشم، به چشم

- "Nice picture! Is that your father?" "Yes, he is."

«عکس قشنگی است. آیا پدرتان است؟» «بله، او هست.»

SYN yeah, sure, okay, of course

OPP no

9 yesterday /'jestədeɪ||'jestərdeɪ/ adv

دیروز، روز قبل

- I saw her **yesterday** afternoon. دیروز بعد از ظهر او را دیدم.
- » the day before yesterday پریروز

OPP tomorrow

11 yet /jet/ adv

۱. تاکنون، تا بحال، تا حالا، هنوز، تا حال

- I haven't told him anything **yet**. هنوز هیچ چیز به او نگفتم.

۲. با این وجود، هنوز، با این حال، با این همه

- She does not speak our language; **yet** she seems to understand what we say.

او زبان ما را صحبت نمی‌کند؛ با این وجود به نظر می‌رسد چیزهایی که می‌گوییم را می‌فهمد.

۳. ولی، اما

- I am comfortable **yet** lonely. من راحت‌م ولی احساس تنهایی می‌کنم.



7 yoghurt /'jɒgət||'jɔ:gərt/ n (also yogurt) ماست

- There's a **yoghurt** in the refrigerator if you're still hungry.

اگر هنوز گرسنه هستی، یک ماست توی یخچال است.



7 you /ju:/ pron

- ضمیر دوم شخص مفرد و جمع فاعلی و مفعولی معادل: تو، شما، شماها
- I'll meet **you** at the party. شما را در مهمانی خواهم دید.

7 young /jʌŋ/ adj

جوان، کم سن و سال

- When I was **young**, I wanted to be an actor.

وقتی جوان بودم، می‌خواستم هنرپیشه شوم.

» a **young man**

یک مرد جوان

» **young children**

بچه‌های خردسال

» **young and old**

پیر و جوان

OPP old



7 your /jɔ:(r)/ pron

- صفت ملکی دوم شخص مفرد و جمع معادل: -ت، -تان، -شما، -شماها
- What's **your** hobby? سرگرمی شما چیست؟

7 yourself /jɔ:'self||jɔ:'self;jɔ:'self/ pron

ضمیر ناکیدی و انعکاسی دوم شخص مفرد معادل: خودت، خودتان

- Come and warm **yourselves** by the fire. بیا و خودت را کنار آتش گرم کن.
- Do it **yourself**—I don't have time.

خودت آن را انجام بده - من وقت ندارم.

zebra

Zz

10 zebra /'zebrə||'zi:brə/ n

• In the zoo, we saw a lot of animals, including **zebras** and elephants.

در باغ وحش حیوانات زیادی، از جمله **زرافه** و فیل دیدیم.

گورخر



8 zoo /zu:/ n

• Yesterday we went to the **zoo**. We saw many wild animals there.

دیروز به **باغ وحش** رفتیم. حیوانات وحشی زیادی در آنجا دیدیم.

باغ وحش



10 zookeeper /'zu:ki:pə(r)||'zu:ki:pər/ n

مسئول باغ وحش، مأمور باغ وحش

• Our neighbor is a **zookeeper**.

همسایه ما **مأمور باغ وحش** است.



7 zucchini /zu'ki:ni/ n (pl. zucchini or zucchinis) کدو سبز

• My mother called to tell me to buy some eggplants and **zucchini**s.

مادرم زنگ زد که به من بگوید مقداری بادمجان و **کدو سبز** بخرم.

